

از محمد علی جمالزاده

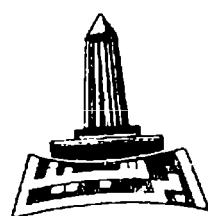


سینما کتابخانه این سینما

مرکب محو

از

سید محمد علی جمال زاده



بهرایی کتابخانه ابن سینا

تهران ۱۳۴۴

دُرْقَلْهَه

کمتر نویسنده ای را در تاریخ ایران میتوان یافت که در زمان خود بقدر جمالزاده شهرت و محبوبیت داشته کتابهای شیرین و مردم پسند او ورد زبان همه باشد.

جمال زاده با اینکه دهها تألیف معروف و مفید کرده است که هر کدام در نوع خود شاھکاری محسوب میشود اگر تنها همان کتاب (یکی بود یکی نبود) را مینوشت که مکتب جدیدی رادر ادبیات ایران باز کرده و نثر نویسی را بحد اعلای سادگی و روانی رسانیده است باز نویسنده ای جاویدان بشمارمیآمد. جمالزاده بی نیاز از توصیف است و مردم بخوبی اورا میشناسند زیرا همیشه قلم سحر آفرین خود را در راه خدمت با جماعت بکار برده و بخیل و غرض و خودخواهی در نوشهای او راه ندارد.

جمال زاده هیچگاه در پی جاه و مال نرفته و منتهای آرزویش همیشه این بوده است که با قلم شیرین و توانای خود خدمتی به موطنان عزیز بنماید و الحق در این راه توفیقی عظیم یافته است. هموطنان جمالزاده نیز قدر و بهای نویسنده بزرگ خود را بخوبی دانسته و آثار ارزنده اورا بدیده احترام می نگرند.

جمال زاده از بزرگان انگشت شمار است که سعی میکند دیگران را نیز همیشه تشویق و هدایت نماید و از نور وجود خود پرتوی با آنها بیفشاند چنانکه از مشرق سویس انوار عنایت او براین ذره بی مقدار تابید و مرآ شرمنده لطف و احسان نمود.

جمال زاده مزیت بزرگی که دارد اینست که با کمال صراحت و شجاعت در مباحث مهم اجتماعی اظهار نظر کرده و چراغ دانش و بیانش خود را در راه سعادت و صلاح هموطنان پر توافشان ساخته است. چنانکه

دومورد اصلاحات ارضی، آزادی زنان ، بسطدانش و مبارزه با خرافات کتابها و مقالات بسیار مفید و اثر بخشی نوشته است که بسیار معروف می باشد .

این نام نیک و خدمات صادقانه عده کثیری از علاقمندان را بر آن داشت که از دولت و شهرداری تقاضا نمایند خیابان بزرگی بنام جمالزاده نامگذاری شود تا او نیز بداند که مردم قدر آثار گرانبهای اورامیدانند و بوجودش افتخار میکنند .

خوب شختا نه این پیشنهاد مورد موافقت و حسن استقبال قرار گرفت و آقا اسدالله علم نخست وزیر وقت پشهرداری دستور صادر نمود که « طبق پیشنهاد واصله خیابان جمشید آباد که از خیابان آذربایجان شروع و به جمشید آباد وصل میشود بنام نویسنده بزرگ و عالیقدر ایران سید محمدعلی جمالزاده که دارای تألیفات سودمند و شهرت بین المللی میباشد نامگذاری گردد » .

این موضوع با تجلیل فراوان در کمیسیون نامگذاری شهرداری مطرح و مورد تصویب قرار گرفت و انجمن محلی شمالغرب تهران هم از این اقدام ابراز تشکر و امتنان نمود .

اینک نزدیک دو سال است تابلو خیابان جمال زاده نصب و نام در خشان او در ابتدا و انتهای خیابان سابق جمشید آباد بچشم میخورد. ولی چون این نویسنده آزاده دنیا را در عالم وارستگی خود از دریچه چشم دیگری میبیند در مقابل تبریک دوستان و علاقمندان اثر عبرت‌انگیز و پایدار خود را بنام (هر کب محو) برای هموطنان سخن سنج حق شناس ارسال داشته است. از آنجائیکه افتخار دریافت و به چاپ رسانیدن این کتاب گرانها نصیب این کمترین شده است بر خود هی بالم اینک که با مدد مدیر کتابخانه این سینا بطبع و نشر آن اقدام میشود ، امید است که این اثر تازه جمال زاده نیز مثل سایر آثار ارزنده او مورد پسند صاحب نظران واقع گردد .

ابراهیم صهبا

به جمال زاده بزرگ

جمال زاده اگر قصه و فساند نویسد
 بسی حقایق پنهان بدین بهانه نویسد
 زبان فارسی از او گرفت رونق دیگر
 ز بس لطیفه شیرین عامیانه نویسد
 پرد عالم معنی کبوتران خیالش
 از آنکه قصه نه از بهر آب و دانه نویسد
 پسند خاطر مردم از آن بود سخناش
 که باب طبع و دل مردم زمانه نویسد
 ز سرنوشت، اگر دورمانده ازوطن خود
 هزار قصه بیاد دیار و خانه نویسد
 چکیده قلم اوست شاهکار لطائف
 چه عامیانه نویسد چه عالمانه نویسد
 بسهول و ممتنع اور است سبک و شیوه سعدی
 که نثر ساده شیرین و شاعرانه نویسد
 ز داستان لطیفش شکفت خاطر صهبا
 که او بغیر کلام خوش و بجا، نه نویسد
 مسلم است که جاوید نام اوست به نیکی
 کسی که صد اثر نیک جاودانه نویسد
 ابراهیم صهبا

نقل از نامه شهرداری تهران
با آقای ابراهیم صهبا

« .. طبق تصویب نامه صادر دتابلوی
خیابان سابق جمشید آباد بنام آقای
جمالزاده نصب گردید . »

رئیس شهرداری ناحیه یک : ملک

شماره - ۴۲۶۱۳
۱۰۴۶۶

مرگب محو

دیبرآفاق نویسنده بزرگیست، خیلی بزرگ .
صیت شهرتش در دنیا پیچیده است و از مفاخر درجه اول
کشور بشمار میرود . نقادان نامی در آسمان ادب ستاره قدر
اولش میخوانند و ملک و ملت ازداشتمن چنین نابغه اعجوبهای
بخود میبالند و اورا مایه عزت و سر بلندی خود میدانند ..
خودی و بیگانه شهداندیشه اش را چون رطب تر میخورند
و تراوش خامه اش را مانند ورق زر و موهبت آسمانی دست
بدست میبرند .

افسوس و صد افسوس که چنین نادره دورانی با
آن همه نبوغ دراثر یک سکته قلبی در ظرف مدتی که از بیست
و پنج دقیقه تجاوز نکرد از لباس مستعار حیات عریان گشته از
تحت شهرت بر تخته تابوت افتاد و چنانکه مصطلح است از
عالیم فنا بعالم بقا شتافت هر چند تا آنجائی که بر دوستان و محارمش
آشکار بود چندان اشتیاقی هم بین مسافت و تغییر مأوا
نداشت . در حقش گفتند که بندای مستطاب ارجاعی الى ریک
لیک اجابت گفت اما تا جائی که بر اطرافیانش مشهود بود

اساساً اجل مهلت نداد که حتی کلمه لبیک را بربازیان جاری سازد.

در هر حال قالب تهی کرد و در همان دم ملک الموت قلاب بدست خبر قبض روحش را بدرگاه خالق مرگ و حیات رسانید و دو تن ملائکه‌ای که موکل اعمال او بودند و از همان لحظه‌ای که از شکم مادر بخاک افتاده بود یکی بر شانه راست و دیگری بر شانه چپ او نشسته حساب و کتاب ثواب و عقاب اورا در دست داشتند، پروبال زنان خود را بجوار قاب قوسین و سدرة‌المنتھی رسانیدند تا گزارش اعمال نویسنده شهیر فقید را بعرض مصدره‌هر خیر و شری برسانند.

ندای مستطاب رسید که «سخن کوتاه، مختصر و مفید بگوئید بیینم اعمال خوب و بد او کدام بر دیگری می‌چربد». با صدائی که از زور احترام در تنبوشة حلقو مشان مانند آب‌گره خورده می‌لرزید گفتند الهی، با ذره و مثقال همه را در ترازوی حساب کشیدیم و جمله را چنانکه موبایلی درزش نمیرفت سنجیدیم، تقریباً مساوی ویکسان بود.

ندا رسید «پس این باآن در. قانون کلی خلقت هم برهمنی رویه و منوال است. نه خوبی بیدی می‌چربد و نه بدی بخوبی بلکه مانند دوجوییار ابدی در موازات یکدیگر روانند. پس این آدم را بحال خود بگذارید تادر قلزم بیکران عدم محو و نابود گردد».

دو ملک ثواب و عقاب بیم زده و نفس زنان همانجا

مرکب محو

ایستاده، عرق از چک و چاکشان روان بود و بالهای خود را بر سم عجز و انکسار بهم می‌مالیدند چنانکه از آن صدائی بگوش میرسید که صدای بهم سائیدن ساقهای اره مانند ملخ را بخاطر می‌آورد.

خطاب عتاب آمیز رسید «معطل چه هستید. چرا گورتان را گم نمی‌کنید».

ترسان ولزان لب بجواب گشوده گفتند «بارالها، این مرد از مشاهیر دنیا واز نامداران زندگان و جانداران واز نوابغ و نوادر اوlad آدم بود. هر چند جسارت است اما شاید مستحق باشد که مورد توجه و عنایت بیشتری قرار بگیرد.

صدای قهقهه خنده‌ای که تمسخر و لعن و طنز را میرسانید در فضای لا یتناهی عرش و فرش و در زیر قبة فلك- الافلاک پیچید و ندا رسید که حقا هنوز خیلی خام و از دنیا بی خبری د. معلوم می‌شود هیچ نمیدانید چقدر ازین قبیل قماش آمده‌اند و رفته‌اند اما نمی‌خواهم دل شمارا که از خدمتگزاران صدیق ولا یق ماهستید بشکنم. بسیار خوب، اینجا تفاوتی بین امروز و فردا نیست. بروید و دنباله مأموریت خود را بگیرید و هرگاه موقعش رسید و دماغی داشتید گزارشتن را بیاورید. عجله‌ای در کار نیست. بروید، مرخصید ...

پروبال گشودند و مانند دور اس قرقی تیز بال که

مرکب محو

۰

بدنبال گنجشکی در پرواز باشند بجانب عالم خاکی سر ازیر شدند.

وقتی پایشان بخاک رسید که مردم شهر دست بکار غسل و کفن و دفن نویسنده فقید بودند. با تشریفات لازمه در مرده شو خانه شهر غسلش دادند و برسم حنوط مقداری سدر و کافور در سوراخ و سنبه و ثقبه های از کار افتاده جسدش چپاندند و دلمه وار از سرتا پیا در میان چند متر چلواری که قبل با آب تربت شسته بودند پیچیدند و چند تن از بزرگان درجه اول شهر با جامه عزا تابوت را بدوش گرفتند و خامه داران عظام و نویسنده گان کرام و مطبوعات چیهای فخام زوی العز والاحترام دور و بر تابوت را گرفتند و در میان انبوه ناس بجانب قبرستان برآه افتادند در حالی که از هر گوش و کنار صدای گریه وزاری و بانگ اذ الله وانا الیه راجعون بلند بود. در قبرستان و اطراف آن هنگامه عجیبی برپا بود. قیامت عظما بود. تمام اهالی شهر از زن و مرد و پیرو جوان مشایعت نویسنده بزرگ را از وظایف منی خود شمرده مانند مورچگان از خانه و دکان بیرون ریخته بودند. قشقرهای بود که آن سرش پیدا نبود. احدی هرگز چنین تشیع جنازه ای ندیده بود. مطلعین قوم میگفتند شاید تنها بتوان تشیع جنازه شاعر بزرگ فرانسوی ویکتور هوگو را با آن مقایسه نمود اما باز آن کجا و این کجا ...

کلیه مدارس و ادارات و تمام بازار تعطیل شده بود.

مرکب محو

شاگردان مدارس از پسرانه و دخترانه با بیرقهای عز و لباس سیاه ماتمزرد بدنیال جنازه روان بودند و نوحه میخواندند و برس و صورت میزدند و آوازشان چنان حزن انگیز بود که زنها از شنیدن آن بنای غیه و ضجه را می‌گذاشتند و فغان و شیونشان زمین و زمان را پر میکرد.

سر انجام بقبرستان رسیدند. ملاکه ثواب و عقاب باهم قرار گذاشتند که هر یک در جانبی ایستاده مراقب اعمال و حرکات مردم و سرنوشت شادر وان دیر آفاق باشند و هر آنچه را می‌بینند و می‌شنوند بدقت یادداشت نمایند.

اکنون دیگر نماز میت پایان رسیده است و چهار تکبیر راهم گفته اند و جنازه را بقعر گور فرستاده اند و چند دانه آجر و نیم آجر تنبوشه مانند بر روی بدن میت سپر ساخته اند و گور کن ها با آواز تودماغی و یکنواخت قاریها و اذا جاء المکان المقربان بکمل بیل و کلنگ خاک و کلوخ بر روی جسد میریزند در حالی که صدای کریه اسمع یا فلان بن فلان انسان را بفکرهای دور و دراز غم افزائی میاندازد.

اکنون درست شصت و چهار سال و سه ماه و هفت روز از آن تاریخ میگذرد و روزی است که دو ملک ثواب و عقاب گزارش خود را به پیشگاه پروردگار عالمیان تقدیم میدارند. مانیز ازینجا بعد بار زحمت و قایع نگاری را از

مرکب محو

۷

دوش خود برداشته و بنقل قسمتهایی از آن گزارش که حاکی از مطالب مهمتر است قناعت میورزیم و جا دارد بگوئیم که «تو خود حدیث مفصل بخوان ازین مجلل»:

گز ارش

به پیشگاه جلال ربانی و تظمت صمدانی
در باره سرنوشت عبرت انگیز
دبیر آفاق
(پس از خفتن وی در خانه گور)

یوم ۱۸ شعبان ۱۳۰۰،۰۰۰ هجری قمری
امروز دبیر آفاق را با جلال و شکوه بی مانندی
بخاک سپردند . قبرستان و فضای اطراف از جمعیت سیاه
شده بود . زن و مرد چنان وول میزدند که حتی ما ملائکه
توانستیم آمار درستی تنظیم نمائیم و حسابش را بدست
بیاوریم ولی بطور تحقیق میتوان گفت که لااقل دو ثلث مردم
شهر در آنجا حاضر بودند .

هنگامی که گور کنها با بیل و کلنگ و چنگل خاک
بروی جسد میریختند فکر کردیم بیچاره نویسنده در زیربار
آن همه خاک و کلوخ خرد و خمیر خواهد شد و آزار بسیار
خواهد چشید اما نشان بهمان نشانی که بالمره حکم یک قطعه
تخته را پیدا کرده بود که اگر سنگینی عالم بر او وارد می‌آمد
خم با برویش نمی‌آمد و کمترین دردی احساس نمی‌کرد . آنگاه
آب و گلاب فراوانی بر مزارش پاشیدند و دسته‌های گل و

مرکب محو

۹

تاجها و اکلیلهای زیادی را که مردم و انجمنهای علمی و ادبی از دور و نزدیک آورده و فرستاده بودند بروی قبر و در اطراف آن قرار دادند و نوبت بناطقین و خطبا رسید.

اول وزیر فرهنگ نطق کرد. معلوم بود که برایش حاضر کرده‌اند. درست توانسته بود از حفظ نماید و چندین بار دچار اشتباهات لپی خنده‌داری گردید ولی ابداً بروی بزرگواری خود نیاورد و حضارهم باحترام موقع زیرسیل در کردند و چنان وانمود کردند که نشنیده‌اندو ملتقت نشدند. گفت که آثار دیبرآفاق برای او حکم نماز را پیدا کرده است و اگر در شبانه‌روز دو ساعتی بمطـالعه آنها نپردازد شب خوابش نمیرد و مثل آدمی است که چیز مهمی را گم کرده باشد ولی همینکه خواست آثار و تألیفات فقید شهیر را بشمارد عناوین مقداری از آنها بیادش نیامد و دست پاچه شد و بنای ونگ را گذاشت. خوشبختانه یکی از معارنین او که در پهلویش ایستاده بود آهسته باو رسانید و تاحدی جلو رسوائی و افتضاح را گرفت.

امان از آن وقتی که ناطق محترم خواست از شادر و ان دیبرآفاق تکریم و تعظیم بجا آورد. حرفاـئی بقالب زدکه بسیاری از حضار توانستند جلو خنده و یالا اقل پوزخند را بگیرند. حضرت وزارت پناهی وجود چنین نابغه بی‌مثل و مانندی را که هوینروش یونانی و شکسپیر انگلیسی و گوته آلمانی و دانته ایطالیائی و حتی کونفوتسیوس چینی بقوزک

پاییش نمیرسند نشانه نبوغ جاودانی واستعداد خداداد ملت
نجیب ایران بشمار آورد و گفت « با تجربیات بسیاری که در
طی یک عمر دراز که تمام آنرا وقف خدمت بفرهنگ میهن و
ترویج علم و ادب نموده ام برایم حاصل گردیده امروز دیگر
کمترین شک و شباهه ای برایم باقی نمانده است که بیهوش ترین
افراد ایرانی و کودن ترین آدم این کشور باستانی از دانشمند
ترین مردم فرنگستان و فرزانه ترین فرنگیها باهوش تر و با
فطانت تر است ». ناطق محترم سپس گریز بمبحث بسیار
مبتدلی زد که هر کس از ما که بخواهد اظهار فضل و درایت
و اطلاع نماید آنرا بمیان میکشد و عبارتست ازین که آیا محیط
اشخاص بزرگ را می‌سازد و می‌پرورد و یا اشخاص بزرگ
محیط را بوجود می‌آورند . اینجا بود که ناطق صدایش را
اوچ داد و با تأکید و صراحة هرچه تمامتر گفت : « من
شخصاً ایمان قطعی دارم که اشخاصی مانند همین شخصیت
بزرگواری که اینجا در زیر خاک غنوده است محیط را
می‌سازند و هر عمار و بنای کاخ رفیع تمدن و عمارت شامخ
ترقی هستند .

درینجا چون نفس ناطق کوتاه آورد و چیزی نمانده
بود که رشتہ سخن از دستش بیرون بغلطد حضار زیر لب
صلواتی ختم کردند و سپس باز حضرت وزارت پناهی دنباله
خطابه را آورده مطالب گنده بسیاری بقالب زندگ که بنظر
ایشان از کشفیات شخص شخیص ایشان بود ولی هیچ کدام

از آنها هنوز در هیچ کجای دنیا بمقام اثبات نرسیده و فرستنگها از مرحله تحقیق و حتی وضوح بدور بود و ایشان همه را مانند دو و دو میشود چهار باثبتات رسیده و مسلم و محقق معرفی فرمودند و از فحای کلام و لحن بیانشان آشکار بود که هر کس کمترین شک و شباهتی در آن خصوص داشته باشد در نظر ایشان نادان و سفیه و مردود و مظلوم است و جناب معزی الیه اورا مستحق سرزنش و ملامت رسمی و حتی مؤاخذه و اخراج و تبعید وزندان میدانند.

سرانجام نطق بالا بلند و توخالی ولی پر طمطراء

ایشان با این بیت ممتاز ولی پیش پا افتاده:

« سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز »

« مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند »

بیان رسید و ایشان پوشت ابریشمی را زجیب بالادر آوردند و عرقی را که بر پیشانی مبارکشان نشسته بود پاک کردند و رشته سخن را بدست دیگران سپردند.

ما ملائکه که باطن آدمیان را نیز مانند ظاهرشان علانية و آشکار می بینیم در آن موقع زبان باطنی جناب وزیر را بخوبی می شنیدیم که می گفت « این مردک هم کار نداشت که باید درین گرمای جهنمی که خرتب می کند بمیرد و مردم را زکار و کاسبی باز بدارد . هزار کار فوری دارم و باید بیايم اینجا عرق بریزم و شر و ور بیافم . من هرگز یک سطر از مزخرفات اورا نخوانده ام که بدانم چند مرد هلاجست ولی

در طی یک عمر که با این قبیل اشخاص سروکار داشته ام بermen
مسلم گردیده است که این محیط جزآدم لیچار باف و وراج
بار نمیآورد. خداوند اگر بکسی نعمت شارلاتانی و چاخانی
و وقاحت داده باشد درین مرز و بوم نانش تو روغن است و
روی سبیل قیصر نقاره میزند. تا این قماش اشخاص تاج
سرما هستند رنگ رستگاری رانخواهیم دید. خاک بر سرمان
که تقصیر خودمان است. هر کس که صدایش را بلند کند و
دو سطر لاطیلات پشت هم سوار کند خطیب شهیر و نویسنده
نامی میگردد و آنوقت باید خودمان همه دستمال برداریم و
مشغول دستمالی بشویم و خاک پای آقايان را سرمه چشم خود
قرار بدهیم و به ر حرف بی معنی و مزخرفی که میزند به به و
آفرین و جف القلم تحویل بدهیم. اصلا ایرانی بت ساز و
بت پرست خلق شده است و چشمش کور تا بوده چنین بوده
و تا هست چنین خواهد بود گرما پدرم در آورده
است و کلافه شده ام و مدام مانند قاری شب جمعه باید فاتحه
بخوانم و بخاک این گور بگور شده فوت بکنم. خداوند
خودت مارا از شر این آدمهای ولنگار و پرمدعا خلاص کن ...
وای که نزدیک است از حال بروم و همینجا بیفتم غش کنم. بر
پدر هرچه نویسنده و شاعر است صلووات «

* * *

حالا نوبت نطق با آقای رئیس انجمن ادبیا و
شعراء رسیده است. مردک قطوری است با مختصر ریش

جو گندمی و قیافه‌گرد و سرخ و سفید دلپذیری . اول مدتی ساکت و صامت ایستاد و نگاه تن و تیز خودرا بقیر دوخت چنانکه گوئی دوجوالدوز است که دارد در خاک فرو می‌رود . سپس بی‌مقدمه صدارا چنان یک مرتبه بلند کرد که حضار زهره ترک شدند و بالاشک صدایش تا نیم فرسنگ آن طرف ترک رسید و کلمه بكلمه این کلمات را از دهلیز حلقوم بیرون انداخت : « ای خاک‌آگهی که چه در بر گرفته‌ای »

آنگاه بنای تعریف و تمجید را گذاشت . خوشبختانه اطلاعات ایشان درباره فقید شهیر بیشتر از جناب وزارت پناهی بود و معلوم شد آدم عامی و بی‌مطالعه‌ای نیست . چیزی که هست چون شاعر بود و معلوم بود که بمحفوظات خود می‌باید جا بجا و بجا و بی‌جایی را که چه بسا مناسبت زیادی هم با آن مقام و آن موقع نداشت چاشنی بیانات بسیار بسیار ادبیانه خود می‌ساخت و این نیز خود باز مبلغی برخستگی و اضطرار حضار افزود . لحظه بلحظه خاموش می‌ماند و در فکر و تأمل فرو میرفت و حالت رقت‌بار بقیافه خود میداد واز پس آن عینک دودی کذائی نگاه نافذ خودرا بگور دیگر آفاق میدوخت واز بطن توبره ابتکار مانند مارگیران معركه گیر که مار وافعی از کیسه بیرون میریزند ابیات آبدار بیرون می‌انداخت و آنگاه باز سکوت می‌کرد تا بیند چه تأثیری در حضار نموده است و حقا که در آن وقت روز و آن گرما و آن گرد و خاک و شکمها نی که از زور گرسنگی به قار و قور افتاده بود چندان تأثیری

مرکب محو

نداشت و نمی‌توانست داشته باشد . وقتی بایک دنیا طنطنه و طمطراق این دویت معروف را که هزاربار شنیده‌ایم و تکرار کرده‌اند بقالب زد خیال کرد که محشر کبرا برپا ساخته است :

کاروان شهید رفت از پیش
وان ما رفته‌گیر و میاندیش
از شمار دو چشم یک تن کم
وز شمار خرد هزاران بیش

افسوس که مستمعین خوابشان گرفته بود و چنین ایاتی هم که حکم تازیانه عبرت را داشت نتوانست آنها را بیدار و هشیار بدارد .

ناطق که گویا خود بیدار بود و فهمید که اگر دیگران را بخود و اگذار دکار بکجا خواهد کشید از نو بازمکشی نمود و باز خطاب بمزار نویسنده فقید تکرار نمود :

«ای خاک‌آگهی که چه در بر گرفته‌ای»

صدای آهسته‌ای که تنها گوش ما ملائکه نتوانست آنرا بشنود گفت «یک جوال ادعا» .

ناطق محترم بیشتر از آنچه در حدود فقید شهیر بود سعی و افری داشت که فضل و کمال خود را برخ مستمعین بکشد و بدین منظور چنان گفتار نفر و شیوه‌ای خود را با ایات و با اصطلاحات علم عروض و بدیع و قافیه و معانی بیان و حکمت و منطق و حتی نجوم تزیین و ترصیع می‌کرد که حوصله‌ها

سررفت و دیگهای بردباری لبریز گردید و همه در دل باولعن
ونفرین میکردند.

نباید پا روی حق گذاشت که گاهی نیز این مردک
ادیب واریب خود را یکسره فراموش میکرد و احیاناً بفقید
شهیر میپرداخت. آنوقت بود که اغراق و مبالغه را بجاهائی
چنان عجیب میرسانید که نه تنها آدمیانی که پای منبرش حاضر
بودند بلکه ما ملائکه نیز که گوشمان ازین نوع حرفها پر
است مات و متّحیر مانده از خنده روده بر میشدیم.

امان از آن وقتی که اخمش را در هم کشید چنانکه
پنداشتی میخواهد سر بسیار مهمی را فاش نماید و با صدای
غرا خطاب بمزار گفت:

صبر بسیار بباید پدر پیر فلك را
تادگر مادر گیتی چو تو فرزند بزاید
خیال کرد محشر کبری شده است ولی باز آب از آب نجنبید
و حضار که از زور خستگی چیزی نمانده بود که از حال بروند
کمترین تأثیری نشان ندادند و ماملاً که شنیدیم که در دل
می گفتهند «ای جانت در آید، آخر خفقان مرگ بگیر و
خلاصمان کن».

مسلم است که گویند گانی را هم که هنوز در عراق قوہ
ناطقه از آنها مدد می گیرد نتوانست بقالب بزند و این بیت
معروف را با لحنی چنان غرورآمیز برخ حضار کشید که گوئی
هم خود گوینده آنست و هم در حق شخص شخیص او نازل

گردیده است.

باز لحظه‌ای چند ساکت ماند و پس از تأمل حکیمانه‌ای درحالی که با انگشت سبابه قبر را نشان میداد از توبه ابتکار این بیت را چون مار خوش خط و خالی درمیان معنی که انداخت:

« ز هنر بخود نگنجی ، چو بخم می معانی »

« بدرد لباس برتن ، چو بجوشدت معانی »

تصور نمود که ید بیضا کرده است و مانند کبوتر یا حق باد در غبغم انداخت و با دستمال اشک تأثیری را که در چشمانش حلقه بسته بود پاک کرد و باز لحظه‌ای خاموش ماند و پس از مکث پر معنای (ولی افسوس که کسی متوجه آن معنی نگردید) از حضار درخواست فاتحه برای روح پر فتوح آن مرحوم کرد و آنگاه باز با طمأنیه و وقاری که اگر برپشت فیل نهند کمر خم می‌کند خطاب بمزار دیر آفاق و با کلمات بسیار شمرده این بیت را خواند :

« کتاب فضل ترا آب بحر کافی نیست

که ترکنی سرانگشت و صفحه بشماری »

حال موقع آن رسیده است که داستان « خرقه تهی ساختن

دوست جانی و مونس روحانی » خود را حکایت نماید .

بی مرود پس از آنکه درست سه ربع ساعت نجومی در آن

بحبوحه گرما از سحاب بیان باران لطایف و نوادر باریده و چنان داد فضل و کمال داده بود که مردم بیچاره را برای باقی

عمر از هرفصاحت و بالغتی بیزار ساخته بود موضوع اساسی نطق خود را که همانا شرح حال و بیان وفات دبیر آفاق بود سرو تهش را دردو دقیقه بهم آورد و بسلامتی سر مستمعین خطابه را با این بیت بیان رسانید :

« ز ضمن خاک در یک طرفه العین
برآمد تا فضای قاب قوسین »

عجب آنکه ما دو تن ملائکه در تمام مدتی که ایشان داد سخن را میدادند زبان باطنی اورا در نهابت وضوح می شنیدیم و با آنکه دیر زمانی است که برآه ورسم اولاد آدم آشنا شده ایم باز تعجب بر تعجبیمان افزود . شنیدیم که در دل میگفت : « مردک بیسواد بود . عامی محض بود . هر را از بر تشخیص نمیداد . اسمش را گذاشته بود دبیر آفاق ولی در بیسوادی طاق بود ، کلمات و الفاظ قلبی را سوار همیگر میکرد و اسمش را میگذاشت چیز نویسی . کارش سرقت ادبی بود ، ازینجا واز آنجا میگرفت و با اسم خودش بقالب میزد . یک جو ذوق و فهم هم نداشت . شعر میرزا قشمیش اصفهانی را از شعر عبیدزادگانی تشخیص نمیداد . وای ، وای که با وجود این چه ادعاهایی که نداشت . مدعی جایزه ادبی نوبل بود . در هر مجلس و محفلی باید گل سرسبد باشد و اگر نطق نمیکرد دق میکرد . همه جا متکلم وحده بود و فرصت نمیداد دیگری دهان باز کند . هر چه را صبح در روزنامه ها خوانده بود تا

مرکب محو

نیمه شب ده بار بناف مردم بیچاره می‌بست چنانکه گوئی از خمره کشیده و شهود خود بیرون کشیده است . بقدرتی بیسواند بود که مرتبآ «چنانکه» را بجای «چنانچه» و «نسبة» را بصورت «نسبتاً» مینوشت . در کاغذی که بخودم نوشته است و نگاه داشته ام بجای «محظوظ» («محذور») نوشته است . وای ، وای . خوب شد گورش را گم کرد و رفت . حالا دیگران هم خواهند توانست نفسی بکشند . خداوند خودش خوب میداند که کی را باید ببرد و کی را باقی بگذارد . بجهنم که رفت . برود لادست پدرش ... »

در آن حیص و بیص صحبت و گفت و شنود مردم هم در قبرستان شنیدنی بود . یک نفر که از سرو وضعش معلوم بود که باید دکاندار یا کارگر کارخانه باشد بایک نفر بازاری باهم گرم صحبت بودند و صورت گفتگویشان بطور خلاصه ازینقرار بود :

اولی پرسید : بیخشید ، این آدمی که مرده مگر کی بود ، چه کاره بود که این همه طول و تفصیلش میدهند .
دومنی جواب داد : میگویند نویسنده بوده . خیلی
تقل داشته ...

- این همه نویسنده هست .
- این از آنهاش نبوده .
- اصلا درست نمیدانم نویسنده یعنی چه .

- یعنی چیز مینویسد.

- خیلی از مردم چیز مینویسند. اینکه دیگر این همه تشریفات ندارد که دکان و بازار را بینندند. من خودم خاله پیری دارم که سواد و دست قلم دارد و زادالمعاد میخواند و کاغذ و حساب مینویسد.

- بی معرفت، این اسمش دیبرآفاق بوده و کتاب مینوشته.

- خیلیها کتاب نوشته‌اند. دکانهای کتابفروشی پر است از کتاب. بلکه خطش خیلی خوب بوده.

- نه جانم. کتابهایش با کتابهای دیگران میگویند خیلی فرق داشته.

- مثلاً چه فرقی داشته.

- والله من که اهل این صحبتها نیستم ولی میگویند خیلی فرق داشته.

- مگر خودت نخوانده‌ای.

- نه جانم. من کوره سوادی دارم اما باین چیزها قد نمیدهد.

- من که چیزی دستگیرم نمیشود.

- غصه نخور، من هم همینطور.

- پس چرا کار و زندگی‌ات را ول کرده‌ای و آمده‌ای اینجا.

- همه آمده‌اند، من چرا نیایم. چه چیزمن از

مرکب محو

دیگران کمتر است . بی تفریح هم نیست .
 - استغفار الله . سرور ما هستید .
 - غلام شما هستم . اما بگو بینم خودت چرا
 آمده‌ای .

- همان دیگر . من هم مثل تو . بی تماشا که نیست .
 بله ، اغلب صحبتها که بگوش ما ملائکه رسید از
 همین قبیل بود . مشت نمونه خروار است و تقداً بهمینقدر
 قناعت می‌رود .

* * *

حالا دیگر با وجود شدتگرما و خستگی و اضطرار
 مشایعت‌کنندگان نوبت نطق بیک نفر جوان مستفرنگی رسیده
 است که می‌گویند رفیق حجره و گرمابه و گلستان دیرآفاق
 و با او محرم ویکجهت و رایگان و خانه یکی بوده است .
 میخواهد درباره خصوصیات زندگی دوست بسیار عزیز و
 ذاکامش سخنرانی نماید .

مستدعین دارند بکلی از حال می‌روند . همه در
 دل بمرده وزنده لعنت می‌فرستند . با اینهمه چون ناطق بناست
 داخل زندگی شخصی نویسنده شهیر بشود گوشها را تیز
 کرده‌ازد .

خطیب محترم برسم فرنگیها قبل از آغاز سخن
 دو دقیقه سکوت درخواست نمود و سپس لب بگفتار آشنا
 ساخته او نیز مانند خطیب قبلی ، باز آنچه گفت بیشتر مربوط

بفضایل و کمالات علمی و اخلاقی خودش بود و چندان ربطی با زندگانی دوست از دنیا رفته اش نداشت . ایشان چون ضمناً خیلی فرنگ مآب بودند درست از عهده بیان مطالب مافی الضمیر هم برنمی آمدند و چون از استعمال الفاظ و تعبیر فرنگی هم اباء و امتناعی نداشتند (و شاید بر عکس ولع و تعمدی هم در آن کار داشتند) مقداری از سخنانشان را حضار درست نفهمیدند .

ماملائکه که او را از سابق هم می شناختیم و خوب دستگیرمان شده بود که در مناسبات و رفت و آمد بادییر آفاق هم چنانکه شاید و باید بشرایط دوستی و صداقت عمل نمی کرد و چه بسا از حرفها یش خنده مان می گرفت .

در موقع نطق در میان آنچه بزبان می گفت و آنچه در خاطرش می گذشت فاصله از زمین تا آسمان بود . در همان لحظه که از ماتمzdگی و سوگواری خود سخن می گفت و اظهار میداشت که قلب جریحه دارش هرگز استمالت و تسليت نخواهد یافت ، داشت فکر می کرد که « یار و دارائی خوبی هم به مزده بود و زنش هم هنوز جوانست و بدچیزی هم نیست و لب و دندان خوبی دارد و چون پخمہ و بی دست و پاست خوب می شود با آسانی چمش را بدست آورد . خود این زن هم ثروت معقولی برای شوهرش آورده بود . باید هر طور شده نگذاریم سگ خور شود . خودم می گیرم و بسرو سامانی میرسم . درست است که زن دارم ولی مگر ما

مسلمان نیستیم و تا چهار زن برمای حلال نیست . این حرفها کدام است . این لقمه باب دندان خودم است و باید بگذارم کسی برباید و ببلعد ».

در همان اثنا چشمنان بیک نفر از دوستان دیر آفاق افتاد که اوراهم خوب میشناختیم . در همان نیم ذرعی قبر دیر آفاق ایستاده در فکر فرو رفته بود که کرسی تدریس رفیق فقید خود را در دانشکده ادبیات بچه تدبیر و تمهیدی برای خودش دست و پا کند . ناگاه چشمش در میان حضار برئیس دانشگاه افتاده خواست هر طور شده خود را طوری که اطرافیان متوجه نشوند باو برساند . اول پا بر چین پا بر چین و نرمک نرمک و بعد بزور آرنج وزانو کشاله کنان به زور و زجری بود خود را باو رسانید . باسر تعظیمی تحويل داده و بی محابا ماشین تملق و چاپلوسی را کوک کرد و در حالی که مدام خم میشد و راست میشد مافی الضمیر را بعرض رسانید و دست از اصرار و ابرام برنداشت تا آنکه طرف شاید برای دفع وقت قول داد که مطالعه لازم را بعمل خواهد آورد .

* * *

تشریفات دفن متتجاوز از چهار ساعت و ربع طول کشید و بمحض اینکه پایان یافت و جمعیت پراکنده شد ، عده‌ای از حضار موقع را مغتتم شمرده بتاراج دسته گلهای پرداختند که بروی آرامگاه نویسنده شهر انباشته شده بود . اما درباره آنچه مربوط بشخص مرحوم دیر آفاق

است بعرض بارگاه ملایک سپاه ایزدی میرساند که همان وقتی که ناطقین عظام و خطبای ذوی العز والاحترام با آنهمه فصاحت و بلاغت بتکریم و تجلیل او مشغول بودند و جمعیت قرق رکنان عرق میریخت و زن و مرد از زور خستگی و تشنگی لهله میزدند، آجرها و نیم آجرهایی که از دو طرف روی جسد میت قرار داده سپربلا ساخته بودند در زیربار خروارها گل و خالک بنای فروکش کردن را نهاد و کم کم جوارح و اعضا و مخصوصاً قفسه سینه را درهم می شکستند چنانکه صدای دلخراش آن بگوش مادونفر ملائکه میرسید و زبان حائل مرده بینوا بگوشمان میرسید که :

« هر جا ز رتبه قلم من سخن کنند

جائی فتاده هر قلم استخوان من »

همان شب بمحض اینکه هوا تاریک شد و دنیا از سرو صدا افتاد و قبرستان کاملاً خالی و خلوت گردید همقطاران خود نکیر و منکر را دیدیم که از بالا فرود آمده بسراغ نویسنده مرحوم شتافتند. ما دو ملائکه ثواب و عقاب قدری دورتر در گوشاهای ایستاده مراقب آنها بودیم. طولی نکشید که بغايت گرفته و دمغ و پکر بر گشتند. نزدیک رفتیم و آشنايی دادیم و شرح ماجرا را پرسیدیم. گفتند شما خودمانی هستید و از شما چيزی پنهان نمیداریم. این مردک ظاهر آدم یا و هسر ا و ژاژخائی است. چه حرفهای نامر بوطی که نمیزند. چیزهایی میگوید از دهانش بیشتر و بزرگتر.

مرکب محو

پرسیدیم « چه میگفت ». .

گفتند چنانکه رسم است پرسیدیم « من ربک ». .

بعای جواب بنای شاعری را گذاشت که :

« جان نهان در جسم و او در جان نهان

ای نهان اnder نهان ای جان جان »

« جمله عالم بتو بینم عیان

وز تو در عالم نمی بینم نشان »

« هر کسی از تو نشانی داد باز

خود نشان نی از تو ، ای دانای راز »

خيال کردیم چون سؤالمان بزبان عربی بوده دستگیرش نشده

است . گفتم یهوده سخن مگوی از تو میپرسیم « خدايت

کیست ». گفت اینقدرها عربی بلغور میکنم ولی مثل این

است که شما درست زبان فارسی را نمیفهمید . در جواب

سؤال شماست که میگوییم :

« ذره ذره در دوگیتی فهم تست

هرچه راگوئی خدا آن وهم تست »

حصله‌مان سرآمد ، نهیب زدیم که اینهمه لیچار مباف ،

خدايت کیست . جواب داد :

« چو ذاتش برتر است از هرچه دانم

چگونه شرح آن کردن توانم »

گفتم با تو اتمام حجت میکنیم . اگر جواب حسابی ندهی

سروکارت باگرز آتشین خواهد بود .

بگو بینیم خدایت کیست. خم با بر و نیاورد و گفت :
 « به بینندگان آفریننده را نبینی

مرنجان دو بیننده را »

داستان آن مردک لر و رب و رب را شنیده بودیم
 ولی از قرار معلوم این مردی که اینجا خوابیده اهل فضل
 و کمالست و لهذا از توحید پرسیدیم . بی بر و برگرد جواب
 داد که « التوحید اسقاط الا ضفافات ». باز چیزی دستگیرمان
 نشد واز پیغمبر و امام پرسیدیم . گفت :

« طلب الدلیل عند حصول المقصود مذموم »

و باز بنای شعرخوانی را نهاد که :

« من نخواهم لطف حق از واسطه

که هلاک خلق شد این رابطه »

« من نخواهم دایه ، مادر خوشتر است

موسی ام من ، دایه من مادر است »

دیگ حوصله مان سررفت . پرخاش کنان گفتیم مرد حسابی ،
 مارا دست انداخته ای ، مابا ثواب و عقاب توکار داریم و تو
 برای ما شعر و نثر بقالب میزنی . باهمان بی اعتمائی جواب
 داد که ثواب و عقاب چیست « حسنات الابرار سیئات المقربین ».
 محل نگذاشتیم و از اصول گذشته بفروع دین پرداختیم و درباره
 نماز و روزه پرسش کردیم . گفت مگر در تورات در کتاب
 اشعیاء نبی نیامده است که « مگر روزه ای که من می پسندم
 این نیست که بنده ای شرات را بگشائید و گره ای یوغ را

درهم گسلید و مظلومان را آزاد سازید و هریوغی را درهم شکنید، مگر این نیست که نان خود را بگرسنگان تقسیم نمایید و فقیران رانده شده را بخانه خود آورید و چون برنهای را ببینید اورا بپوشانید ». این است روزه . اما نماز، مگر نه نماز رازو نیازی است بین بنده و خدا یعنی مخلوق و خالق . چنین راز و نیازی مربوط بشما نیست و نه مربوط باحدی از آحاد . راز عاشق و معشوق چه ربطی بغیر دارد . وانگهی مگر خواجه عبدالله انصاری که از مقربان مسلم درگاه است تقریباً که « نماز نافله گزاردن کار پیروز ناست ، روزهٔ تطوع صرفه نانست ، حج گزاردن گشت جهانست ، دلی بدست آر که کار آنست ». از همه اینها گذشته، شما که باید بهتر از من بدانید که حضرت امیر فرموده « نوم علی یقین خیر من صلوة فی شک » که بزبان ما فارسها می‌شود « خواب از روی یقین از نماز با شک و شببه بهتر است » و بجان شما نباشد بجان فانی خودم قسم که من با یقین هرچه کاملتر درینجا خواهیده ام و یقین دارم که مرگ حق است و شما بی‌جهت آمده‌اید و چرتم را درهم دریدید ... پرسیدیم آخرش چه شد . نکیرین گفتند می‌خواهید چه بشود . دیدیم در وراجی استاد است و درین خاکی که وراج پرور است از اساتید است نوکش را چیدیم و پرسیدیم درباره معاد روز قیامت چه عقیده‌ای داری . اخمش را درهم کشید و با همان لحن و آهنگ شاعرانه گفت :

« مرا بروز قیامت غمی که هست این است
که روی مردم دنیا دوباره باید دید »
این را گفته و در حالی که زیر لب اشعاری ازین قبیل زمزمه
میکرد :

« ز غفلت خود نمائیدم همه عمر
چه گوییم ، ژاژ خوائیدم همه عمر »
« آخر گفتار تو خاموشی است
حاصل کار تو فراموشی است »

صورتش را برگردانید و دیگر کمترین محلی بما نگذاشت .
ماهم دیدیم حریف این مردک نمیشویم لب مطلب را درز
گرفتیم و برگشتم و خیال داریم بحضور ارباب کل رسیده
مراتب را گزارش بدھیم تا خودچه دستور صادر فرماید که
الحکم له .

آنگاه تنوره کشان بجانب آسمان بپرواز آمدند .
چندروز بعد باز اتفاق ملاقات افتاد . پرسیدیم در آن بالا
چه گذشت . گفتند قضایا را گزارش دادیم و معروض بارگاه
الهی داشتیم که این آدم زیاد پرت و پلا بهم میافد و چرنده
و پرنده میگوید و راستش این است که ما از حرفهای او سربرد
نمیآوریم و تکلیف خودمان را با او نمیدانیم . خطاب
مستطاب رسید که اگر شما سردر نمیآورید ماسردر نمیآوریم .
آسوده اش بگذارید و کار نداشته باشید
(محل امضای دوملک)

* * *

یوم ۲۵ شعبان ۱۳۰۰،۰۰۰ هجری قمری (۱)

امروز روز هفته دبیرآفاق است. دولت امروز را روز عزای رسمی ملی اعلام داشته است. دکان و بازار و ادارات و مدارس همه بسته است. از حومه و حوالی شهر دسته‌های عزاداری متعدد، همه باطبل و شیپور و علم بقبرستان آمدند. قبرستان از زور خیمه و خرگاه بصورت صحرای کربلا در آمد. است. یک ساعت بظهر مانده مجسمه بزرگ تمام قدی را که از سنگ مرمر از دبیرآفاق ساخته‌اند (و حالا که خودمانیم از هر حسن و لطفی عاریست و به لولو خرخه بیشتر می‌ماند) روی سکوی بلندی در وسط میدان بزرگ شهر، با تشریفات بسیار و باز مقداری از همان نطقها و خطابه‌های چنانی نصب کردند. سلطان‌الشعراء قصيدة غرائی را که روی و قافیه‌اش همه قاف شد و فاق شد و طاق شد و ساق شد و آفاق شد بود و در پیدا کردن آن همه قافیه نادر براستی اعجاز کرده بود

(۱) باید دانست که مبداء تاریخ درین گزارشها همانا طوفان نوح بود که بر طبق آنچه کوشیار منجم معروف در کتاب «تاریخ جامع» آورده است از آن تاریخ تا روز پنجشنبه غرہ محرم نخستین سال هجرت ۳۷۳۲۵ سال و ۴۸ روز می‌شود ولی مترجم آن تواریخ را به‌حیری قمری تبدیل ساخته است. گزارشها ملائکه بدرگاه ربانی در آنچه مربوط بزمان قبل از طوفان است مبنی بر مبداء خاقت می‌باشد که از میزان و ملاک حساب بشری بیرونست ولی برای وقایع ارضی که خود مشتمل بر هزاران میلیون سال می‌شود پس از طوفان نوح همین طوفان را مبداء قرار داده‌اند: (مترجم)

خواند وابیات بسیاری را باصرار وابرای مردم و فریادهای «مکرر، مکرر» تکرار کرد و بسیار مورد پسند واقع گردید. ماده تاریخی هم ساخته بود در مصراج اول مقطع ازینقرار «زآفاق فضل و ادب تاج رفت» که بزور تحریف و تصحیف و قلب و تجنبیس و حساب ارقام و بردن ازفارسی عربی و از عربی بترکی و هزار فوت وفن بدیعی عجیب و بندبازیهای پیچیده و بغرنج تاریخ وفات را بدست میداد و آن نیز مایه حیرت مستمعین گردید و همه بطبع وقادشاعر آفرین خواندند و مقرر گردید که صله شاعر را ازتقد وجنس ازصندوق وزارت مالیه دریافت دارد.

اما خود دیرآفاق. مادونفر ملائکه ثواب وعقاب بدیده ژرف بین نگران بودیم و برای العین دیدیم که آجر و گل و خالکفن را پوسانیده وبا جسد میت تماس مستقیم پیدا کرده وکفن گله به گله پوسیده ودر گوشت و پوست گندیده رخنه نموده است و خود گوشت و پوست هم بنای پوسیدن و گندیدن را گذاشته بصورت بسیار کراحت انگیزی درآمده است که هر بیننده‌ای از مشاهده آن احساس انزجار خاطر مینماید.

(محل امضای دوملک)

یوم ۵ شوال المکرم ۱۳،۰۰۰،۰۰۰ هجری قمری
امروز روز چهلم وفات و باصطلاح چله دیرآفاق

است . محشر غریبی است . مردم مثل موروملخ درهم ریخته‌اند و چشم از دیدن آن سیاهی می‌رود . در گوشه‌ای از قبرستان تخت مجلل بسیار بزرگی برپا ساخته‌اند و منبر سیاه‌پوش بلندی روی آن گذاشته‌اند و زمین و زمان را سیاه‌پوش کرده‌اند . یکی از ذاکرین معروف بر عرش آن منبر نشسته است و با صدای رعدآسائی نوحه می‌خواند و اشک می‌طلبید و مردم چنان غلغله و هیاهوئی راه انداده‌اند که صدا بصدای نمیرسد و بقول شعرای ایران‌گوش فلك را کر می‌سازد . وقتی روضه‌خوان باین ایيات رسید

« باز این چه شورش است که در خلق عالم است
باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است »

« باز این چه دستخیز عظیم است که زمین
بی نفح صور خاسته تا عرش اعظم است »

« جن و پری برآدمیان نوحه می‌کند
گوئی عزای اشرف اولاد آدم است »
چنان شیونی از زنها برخاست که گوئی صدقاسم و
علی‌اکبر را در مقابل چشمشان شهید می‌کنند .

امروز اسم دیرآفاق را بیکی از بهترین خیابانهای شهر داده‌اند و هیئت دولت تصویب‌نامه صادر ساخته است که تمام آثار نویسنده فقید را بهترین خطاط‌کشور بنویسد و بهترین نقاشهای داخله و خارجه مصور سازند و با کاغذ ترمۀ اعلا بچاپ برسانند و پس از آنکه بزبانهای مختلف بترجمه

رسید در اطراف جهان توزیع نمایند. انجمن ادب امشغول جمع‌آوری اعانه است و خیال دارند مقبره باشکوهی برای فقید شهیر بسازند و تمام بدنه داخلی و خارجی آن را با کاشیهای معرق و مظلومزین سازند و دری از خاتم برای آن بسازند که از حیث هنر و منبت کاری حتی از درمدرسه چهارباغ بهتر باشد. در رواق استخر بزرگی خواهند ساخت که به نسبت سالهای عمر دبیرآفاق دارای چهل و سه فواره از تقره‌خواهد بود و گلهای رنگارنگ باع قبرستان را طوری خواهند کاشت که اسم «دبیرآفاق» و عنوان کتابهایش از آن بوجود آید.

اما جسد دبیرآفاق. جسد در قعر گور گندیده و متلاشی شده و کرم زیادی بر آن افتاده است. واگر دو متر خاک جسد را نپوشانیده بود بوی تعفن دنیا را بر میداشت. بارالها، ما خدام حلقه بگوش تو خوب میدانیم که در پیشگاه جلال کسی که فرموده «يتبعهم الغاون» از شعر و شاعری سخن راند گستاخی بحساب می‌رود اما ما بچشم خود دیدیم که اگر بخواهیم مصراع دوم این بیت فارسی را که گفته: «زنام است تا جاودان زنده مرد

که مرده شود کالبد زیر خاک»

راست بدانیم اما درباره حقیقت مصراع اول خیلی حرفها میتوان زد و شاید بتوان شک و شبیه را جایز شمرد. خلاصه آنکه منظرة جسد دبیرآفاق با آنهمه کرمی که درهم و برهم

برآن ریخته و وول میزند بقدرتی کریه است که حتی صحبت داشتن از آن مارا نیز مشمئز میسازد

بارالها ، توستارالعيوب و غفارالذنوبي و عالم و علیمی و خودت خوب میدانی که براستی انسانی که او را ظلوم و جهول خواندهای چه سرنوشت شوم و عاقبت زشتی دارد . یکی از شurai همین مخلوق ظلوم و جهول از زبان تو گفته :

« من نکردم خلق تا سودی کنم
بلکه تا بریندگان جودی کنم »

گستاخی است ولی حقاکه آفریدن چنین مخلوقی را که درخون و کثافات بدنیا میآید و سرانجام طعمه کرم و مور و مار میگردد جود و عطا و کرم قلمداد کردن عین غمض عین و گذشت است . سیاس بی قیاس خالقی را عز و جل که ما را ملائکه آفرید نه انسان . نحمدک الله ، ثم نحمدک الله (محل امضای دوملک)

یوم ۱۸ شعبان ۱۳،۰۰۰،۰۰۰ هجری قمری

امروز روز سال وفات دیرآفاق است . امروز آن مجسمه کذائی را که تاکنون از سنگ بود بنقره مبدل ساخته اند و در وسط میدان بزرگ شهر در زیر اشعه آفتاب چشم رونده و آینده را خیره میسازد . اصناف و بازاریان

مشغول جمع آوری اعانه‌اند تا آن مجسمه را از طلای ناب بسازند . موژه بزرگی با اسم « نمایشگاه دائمی دبیرآفاق » از سنگ مرمر ممتاز معادن شاندیز خراسان ساخته‌اند و هر آنچه را بفقید شهیر تعلق داشته (حتی مسواله مستعمل و خلال دندان استخوانی و پاشنه‌کش و آبدوات کن و کفش کهنه سرپائی و غیره وغیره) در آنجا جمع آورده‌اند و مردم دسته بدسته از شهرهای دوردست و ممالک مجاور بقصد زیارت و تماشا در رفت و آمدند . اداره پستخانه تمبر مخصوصی با تصویر نیم‌تنه نویسنده درحالی که حکیمانه دست را بزیرچانه نهاده است بچاپ رسانیده و باطراف و اکناف جهان میفرستد . شرح حال وزندگانی فقید شهیر را با تصاویر و عکس‌های بسیار و قطعات زبده‌ای از آثارش با کاغذ و جلد ممتاز در صدها هزار و کروра نسخه بچاپ رسانیده‌اند و برسم شعار در روی جلد با حروف طلائی این‌بیت را نوشته‌اند :

« نی نمرد او ، زنده جاوید گشت

گرچه اغی بود صد خورشید گشت »

مردم با حرص و ولع عجیبی این کتاب را میخرند و میخوانند . کتاب دست بدست میرود و کودکان باید از حفظ نمایند .

سنگ لحد بزرگی از مرمر یزدبروی قبراند اخته‌اند که مانند سنگ قبر معروف میرفندرسکی در تکیه میراصفهان بر تمام بدنه آن آیات و ایات مناسب و تصویر قلم و دوات و

دفتر و کتاب نقر کرده‌اند و حقیقته در نوع خود شاهکار گرانبهائی است.

در روزنامه‌ها نوشتند که یک نفر از دراویش صفوی علیشاھی دیرآفاق را در خواب دیده است که نور از چهره‌اش ساطع ولباس سبز سرتاپا پوشیده بوده است و آن درویش ازو می‌پرسد که چه عبارتی باید بروی سنگ لحدت بنویسیم و او گفته بوده است همین یک بیت عطار کافی است:

« چرا چندین سخن بایست گفتن

چو زیر خاک می‌باشد خفتن »

آنگاه فرموده بوده است که این بیت را نیز باخط جلی در بالای پرده مقبره‌اش بنویسند:

« آخر گفتار تو خاموشی است

حاصل کار تو فراموشی است »

مردم در قبرستان ازدحام کرده‌اند و صدای قاریان قرآن با سماں بلند است. در چندین گوشه و کنار منبر گذاشته‌اند و روضه‌خوانها و ذاکرین خامس آل‌عبا بنام دیرآفاق نوحه‌سرائی می‌کنند واز زن و مرد مشکمشک اشک می‌گیرند. جوان و جاهلها دسته راه انداخته‌اند و باکتل و علم سنگ و سینه میزند و بنام فقید شهیر شان نوحه‌های ساخته‌اند که درحالی که بر سر و صورت میزند می‌خوانند و بدور مزار نویسنده عزیز شان طواف می‌کنند و هر روله‌کنان عزاداری مینمایند.

اکنون با اجازه لاریبی چند کلمه هم از خود می‌ت
بعرض میرسانیم : از گوشت و پوستش تقریباً دیگر چیز زیادی
باقي نمانده است . هنوز روی پاره‌ای از استخوانها سینه
و پشت آثاری از پوست خشکیده دیده می‌شود که با استخوانها
چسبیده است ولی دیگر حتی از آن همه کرم هم اثری پیدا نیست .
جمجمه از استخوان بند اندر بند کردن جدا شده است و معالک
چشمها را خاک پر کرده است . استخوانهای دنده در هم شکسته
و در قفسه سینه فرو ریخته است . روی هم رفته میتوان گفت
که از نویسنده شهر جز مشتی استخوان پراکنده و در هم
شکسته چیزی باقی نمانده است . هو الباقي .
(محل امضای دوملک)

یوم ۱۸ شعبان ۱۴۰۰،۰۰۰ هجری قمری

امروز درست روز بروز ده سال قمری از وفات
دیبر آفاق می‌گذرد . مقبره باشکوهی با صحنی زیبا و وسیع
و رواقی مجلل و مزین و باغچه و استخر مفصل برایش
ساخته‌اند . جای بسیار خرم و باصفائی شده است . فضایش
چنان باروح و دلپذیر و مخلأ بطبع است که در اوایل شب
جوانان شهر از ذکور و انانث برای تفنن و تفریح و حتی برای
عيش و نوش و بوس و کنار و خوشیهای دیگر که اسمش هرزگی
است ، چتول عرق دوآتشه دریک جیب و پسته و بادام و تخمه
بوداده در جیب دیگر بدان سو روان می‌گردند و چه بسا برای

تکمیل کیف و حال تار و ویلون را نیز آهسته بصدای درمیاً ورند.

در بالای سردر مقبره با خط نسخ نوشته‌اند:

« بلقای ابد رسیدم از آن
که بکلی ز خود فناگشتم »

و با خط طلای نستعلیق بسیار درشت که از صد قدمی خوانده میشود روی کاشی اعلای کار اصفهان این مصراج دیده میشود:
« ثبت است برجردۀ ایام نام ما »

اما خود دیر آفاق. در زیر بار خاک کم کم مقداری از استخوانهاش خرد شده و با خاک یکسان گردیده است و اگر تمام آنچه را که از آن فقید شهیر باقی مانده است باترازو بکشیم شاید از دو سه کیلو که یک من شاه باشد تجاوز نکند. مشیت ازلی چنین است. اولاد آدم از خاکنند و بخاک بر میگردند. خدای لایزال را شکر که ما ملائکه از خاک خلق نشده‌ایم.

(محل امضای دوملک)

غرۀ رجب المرجب ۱۳، ۰۰، ۰۰۰ هجری قمری
اکنون قریب پانزده سال از وفات دیر آفاق
میگذرد. دیوار جنوبی مقبره‌اش فرو ریخته است و شهرداری
بعد اینکه بودجه و اعتبار کافی ندارد اعتنایی نمی‌کند.

از شماره اشخاصی هم که سابق براین دسته دسته و فوج فوج
بزیارت می‌آمدند و گلها می‌آوردند و نذر و نیازها می‌کردند
هر روز بطور محسوسی کاسته می‌شود. از جوان و جاھلها
گذشته که شبها بمقصود دیگری بدانجا می‌آیند دیگر کمتر
کسی بسراغ صاحب مقبره می‌آید. رفته رفته گرد و غبار بردر
و دیوار صحن و مزار نشسته است و مقبره کمتر روی آب و
جاروب می‌بیند. ازین گرد و غبار ظاهري که بخودي خود
بس غم افزاست اگر بگذریم گرد و غبار دیگری نیز اين فضارادارد
می‌گيرد که براتب غم افزاتر است و نامش «فراموشی» است
و لازمه ضروري ولاينفك طبع بشری است ولی در عین حال
شاید بتوان آنرا اگرانبهاترين نعمتی دانست که دست استعمال
بخش خدا و خلق در نهاد بنی آدم بودیعت نهاده است. خالق
دو عالم را شکر که ما جنس ملائکه احتیاجی باین موهبت
يزدانی نداریم. شکرًا لله، ثم شکرًا لله
(محل امضای دوملائکه)

* * *

یوم سیزدهم محرم ۱۳۰۰ هجری قمری
امروز نوزده سال و چند ماه و چند روز از وفات
نویسنده نامی دیرآفاق می‌گذرد. کم کم داردیکسره فراموش
می‌شود. نامش از سر زبانها افتاده است و حتی کتابهایش هم
در دکانهای کتابفروشی بزحمت بدست می‌آید. طرز نویسنده‌گی
تغییر یافته و نو بیازار آمده و کنه دل آزار شده است. چند

مرکب محو

روز قبل هنگامی که یک نفر از فرماندهان لشکری از سر کوبی الوار مظفروفیروز (بقول خودش و بمحب اعلامیه پر طمطراق رسمی دولت و مقالات تملق آمیز روزنامه‌ها) برگشته بود شبانه اسم خیابان دبیرآفاق را تغییر دادند و بنام نامی آن سردار فاتح خواندند و صدای احمدی بلند نشد.

در همین اواخرهم از بس نفووس شهر زیاد شده بود و تعداد اتوموبیل وسایر وسائل نقلیه در شهر بالا رفته بود شهرداری لازم دید که چند خیابان از خیابانهای مرکزی شهر را فراختر نماید و قسمتی از میدان مرکزی را که مجسمه فقید شهیر در وسط آن بود خراب کردند و در خیابانها انداختند. مجسمه بخاک افتاد و دو سه روزی گرد و خاک خورد تا از قرار معلوم یک نفر تاجر یهودی آنرا بهمان قیمت تقریباً وازده خرید تا آب بکند و کم کم بفروش برساند. باز احمدی نفس نکشید و هیچکس بصرافت نیفتاد که چنین مجسمه‌ای را لاقل برسم یادگار در گوشاهی از گوشاهی موزه بگذارند.

نمایشگاه دبیرآفاق هم مدتی است بصورت یک قهوه‌خانه «مدرن» در آمد است و صدای گرامافون از آنجا بگوش میرسد و خداوند که عالم بالغیب والشهود است خودش میداند که اسباب و اثاثه آن نمایشگاه بکجا رفته است.

هر چند جسارت است ولی اجازه میخواهیم بعرض برسانیم که درین اوخر از بس پرنده‌گان و کبوترها بر سروشانه آن مجسمه سابق الذکر نشسته بودند چنان بنظر می‌آمد که

موهای سرو صورت مجسمه مانند برف و تقره سفید شده باشد و شنلی از پوست برۀ سفید بردوش داشته باشد .
 البته دبیر آفاق حق ندارد بنده ناشکر باشد و مانند اکثر اهل قلم و اصحاب قرطاس زبان به شکوه بگشاید و با روستاییان هم زبان شده بگوید :
 « تازنده بودم ندادند نان سوخته حالاً که مرده ام میزند دهل جفته جفته »
 اما واقعاً حق دارد بگوید « ای بیوفا مردم ، ای زامهر بان دنیا ».

(محل امضای ملائکه)

* * *

شصت و چهار سال و سه ماه و هفت روز پس از وفات دبیر آفاق درین چهل و چهار سال و دو ماه و هفت روز اخیر واقعه مهمی که قابل عرض باشد رخ نداده است . مقبره کم کم بکلی فراموش شد . گرد و خالک دنیارا گرفت . گلها و درختها از بی آبی خشک شدند و از میان رفتند . استخر خشکید و بدنه اش شکاف برداشت و فواره هایش را دزدان و ولگردها و بلدیه چیها کنندند و بیغما برندند . بغيراز گدایان دوره گرد و درویشان و قلندران و دزدان کمتر کسی بسراغ مزار می‌آید . اسم دبیر آفاق از خاطره‌ها محو شده است . چندتا سگ ولگرد در گوش و کنار مقبره منزل گزیده‌اند . حیوانات و جانوران دیگری هم محل را امن و امان و مخلأ بطبع یافته

در اطراف واکناف آن خوش نشین شده‌اند. غریبی در آنجا رحل اقامت افکنده و بوی غربت بمشام میرسد. سنگ و آجر درو دیوار مانند استخوانهای کالبد صاحب مزار نرم نرمک بخاک افتاده و با خاک یکسان شده است. آثار خرابی و ویرانی مانند مرض خوره بردر و دیوار و سقف و کف صفه وايوان چیره گردیده و کاشیهای معرق (تاجائی که از تاراج دزدان و دستبرد غارتگران و عتیقه فروشان بیمروت باقی مانده بود) بمror زمان تنغ و لغ گردید و چون دندان کرم خورده بزمین افتاد و با خاک یکسان گردید.

چنانکه در طی همین گزارش معروض بارگاه جلال لاریبی گردید بالای سردر مقبره نوشته بودند « ثبت است برجردیه ایام نام ما » کاشیها کم کم سست شد و از دیوار ورآمد و بتدریج کنده شد و بزمین افتاد. اول کلمه « ثبت » سرنگون شد و چند سال بعد که باران سختی بارید و سیل راه افتاد و خرابی زیاد وارد ساخت چندتا از کاشیهای دیگر هم افتاد و چنین کلام بلند پایه‌ای که آنهمه مغز و معنی داشت بصورت آرواره کودکان خردسالی درآمد که چندین دانه از دندانها یش افتاده وجاهای خالی نمایان مانده باشد. سرانجام تنها کلمه‌ای که باقی مانده بود همانا کلمه « ایام » بود و بس‌ولی دیری نپائید که آن نیز کنده شد و بخاک افتاد و ناپدید گردید و با افتادن « ایام » که نام دیگرش « زمان » است حقیقت بزرگی در اوراق جریده روزگار به ثبت ابدی و بایگانی جاودانی

رسید که هر چیز و هر کسی درین عالم بی آغاز و انجام زود گذر
و ناپایدار و محکوم به محو و فناست و آن کسی که گفته
« بگذار به گیتی اثری زانکه در آفاق

تا چشم بهم برزنی از ما اثری نیست »

مطلوب را خوب فهمیده بوده است با این تفاوت
که هیچ اثری هم بطور همیشگی در آفاق باقی نمیماند چنانکه
از دیر آفاق هم باقی نماند . جسارت ورزیده بعرض میرسانیم
که از بیت دیگری هم که بر سردر مقبره نوشته بودند که
« بلقای ابد رسیدم از آن که بکلی ز خود فنا گشتم »
هم چیزی باقی نماند بجز کلمه « فنا » که باز مدت‌ها در بالای
بنا خود را بзор بر جای خود چسبانیده بود و بزبان بی‌زبانی
آنچه را باید بگوید میگفت ولی عاقبت آن نیز روزی بخاک
افتاد و از میان رفت . فنا بود و فنا شد .

در همان اوقات ما دونفر ملائکه روزی شاهد
گفتگوی دونفر از کارگران آجرپذیهای فخارخانه مجاور
قبرستان شدیم . در سینه آفتتاب خزان در پای دیوار خرابه
حناق نما چمباتمه زده مشغول چپوک کشیدن بودند .

اولی مقبره فقید شهیر را (هر چند اکنون دیگر
صفت « فقید شهیر » مصداقی ندارد) با انگشت نشان دهان
گفت :

– ازین امامزاده هم دیگر چیزی باقی نمانده ،
مثل من و تو لات و پات شده است و دیگر معجزی ازش

ساخته نیست.

دیگری گفت: امامزاده کجا بود. قبر یک نفر از کله‌گنده‌هاست. حالا دارد از هضم رابع هم می‌گذرد (گوینده رابع را رابه گفت).

– مگر چکاره بود که قبرش باید این همه طول و تفصیل داشته باشد. با همین سنگ و آجری که بخاک ریخته میشود یک عمارت هفت طبقه ساخت.

– والله می‌گویند نویسنده بوده و خیلی نقل داشته.

– چه مینوشت. لابد از همین میرزا قلمدانهای آشتیانی صد تا ییک پول بوده و چند و پرند بهم می‌افته.

– نه بابا، میرزا و مستوفی نبوده، کتاب مینوشت.

– کتاب سرش را بخورد، کتاب که جیب کسی را پر نمی‌کند، شکم آدم را سیر نمی‌کند.
اسمش چه بوده.

– والله درست نمیدانم. شنیده بودم اما یادم رفته است. اسم عجیبی بود مثل باغ و ساق و چاق و چراغ و داغ و چماق.

– هر که می‌خواهد باشد. لادست پدرش. معلوم است که خیلی افاده داشته که برایش چنین دستگاهی راه اندادته بودند. عیبی ندارد، خدا بیامرزدش.

وقتی جمعیت شهر زیاد شد و دیگر این قبرستان

برای اموات جای کافی نداشت قبرستان تازه دیگری در محل دورتری بنا نهادند و زندگان و جاندارانی نیز که بزیارت اهل قبور میآمدند خوداز اهل قبور شدند قبرهای این قبرستان کهنه بی صاحب ماند وزمینش دستخوش بادو باران و فراموشی گردید و رگ طمع زمین خواران و اصحاب معاملات ارضی چنان حرکت آمد که در ظرف اندک مدتی آرامگاه پدران و مادران خودرا بلعیدند و بالا کشیدند بطوری که تکمیرین اثری از آنها نهاده قبر و لحد باقی نماند و معلوم است که مزار فقید شهر هم مانند نام و آثارش یکسره محو و نابود گردید . تو گفتی که هر گز زمادر نزاد

بارالها مادو ملک موکل نیز مأموریت خودرا بالتمام انجام داده می پنداریم و با طلب آمرزش برای روح پر فتوح (از استعمال این «فرمول» مصطلح و مرسوم که شاید چندان معنی درستی هم نداشته باشد استغفار مینماییم) دبیر آفاق بیچاره گزارش خودرا در همینجا بیان میرسانیم و خوش وقت و مفتخریم که پس از انجام مأموریت خود باز میتوانیم منحصراً بستایش و نیایش چون تو بزرگ حقیقی که همیشه بوده ای و هستی و خواهی بود مشغول باشیم .

(محل امضا : ملک ثواب ، ملک عقاب)

* * *

این دو ملک وظیفه شناس بعزم تقدیم گزارش خود

همان دم بخاک و خاکیان بدروود گفته بجانب مصدر کل امر
بیرواز در آمدند

صاحب کار احتیاجی نداشت که چنین گزارشی را
بخواند و مطالعه نماید. همه را نخوانده میدانست و نشنیده
وندیده خوانده بود. طومار بالا بلند گزارش مأمورین را در
سبد مراسلات وارد و باطله انداخت و ندا رسید که

« گر بریزد از هم این نه دائیره
کم نگردد نقطه‌ای زین تذکره »

و خطاب بدو ملک ثواب و عقاب فرمان غیبی صادر گردید که
ار خدمت شما راضیم و باجر خود خواهید رسید و بزودی
همینقدر که نفسی تازه کردید خدمت دیگری بشما رجوع
خواهد شد فعلاً قلم بردارید و با « مرکب محو » خط بطلان
بر نام این آدمی که موکل او بودید بکشید تا رهسپار عالم
محو و فراموشی مطلق وابدی گردد.

ملک‌ها بار نگ پریده آنجا ایستاده بودند و قلبشان
بشدت می‌طپید و جرأت نطق کشیدن نداشتند. می‌خواستند
مطلوب خود را بعرض برسانند ولی زبانشان در دهانشان
نمی‌گردید.

لرزه خفیفی بر بال و پرشان افتاده بود و مانند
درخت بید جوانی که بنوازش نسیم در اهتزاز باشد بر خود
می‌لرزیدند.

خطاب از جانب رب الارباب رسید که مگر نمی شنود . مگر کرید ، چرا خشکتان زده است . دیالله ... ترسان ولزان ، با عجز و انكسار تمام ، منگ منگ کنان معروض داشتند که بارالها ، این مرد دبیر آفاق نام داشت و در نظر ساکنین کره ارض دارای مقام بس بلند وارجمندی بعد واورا در ردیف بزرگان اهل قلم بشمار می آوردند و جاودان می پنداشتند و ما غلامان حلقه بگوش تو نیز تصور آرده بودیم که نام چنین مردی در لوح الالواح محفوظ خواهد ماند و اینک می فرمائی با مرکب محو خط بطلان بر نامش کشیده شود .

با همان لحن استهزا وطنز مليح ندا آمد حقا که خیلی از مرحله دورید . تفاوت از زمین تا آسمانست . معلوم می شود مدتی در آن پائین زیسته اید واز وضع این بالاهای بی خبرید و بیگانه شده اید و چیزهای زوال پذیر هزاری یک قاز را بالمیزل ولا یزال اشتباه می کنید . آنها کجا و اینها کجا . خیلی پرتیید . حساب از دستان بیرون رفته است . مگر نمیدانید که درین هزاران سالی که فرزندان آدم با کاغذ و قلم سروکار پیدا کرده اهل خط وربط شده اند شماره کسان و افرادی که مورد توجه خاص مأگردیده و با ما دزدیده راهی پیدا کرده اند از شماره انگشتان دو دست نمیگذرد . آنها آئینه جمال حق و پرده داران حریم کبیریائی و دکانداران قدرت

ووحدتند^۱، نرdban آسمان^۲ و معراج حقیقت^۳ و قافله سالاران طریقتند و در صف انبیا جادارند^(۴). از عطارد قلم بدست دارند ولیقه دواتشان از بال و پر جبرئیل است. در صورتی که خیل نویسنده‌گان و شعرای دیگر که مانند انبوه سپاهیان در هنگام سان لشکر، فوج به فوج می‌آیند و خودی مینمایند و میگذرند، آنها همه عمله قرطاسند و بس. سیاهی لشکر بیش نیستند و بهمین دلخوش میدارند. چیزی نیستند و به پشیزی نمی‌ارزنند. خردند و خودرا بس بزرگ‌نمی‌پندارند. خودرا شعله میدانند و چون جرقه‌ای هنوز بوجود نیامده ناپدید میگردند. شما سرتان توکار نیست و چشمتان هنوز ژرف بین نشده است. هرچه میگوییم گوش‌کنید و آگاه باشید که داوری ما پایه‌اش کاملاً بر تشخیص و انصافست و سرسری نیست. پس دزود بروید رئیس اداره بایگانی را بگوئید باید اینجا. معطل نشوید که هزار کار لازم دارم، فرصت ندارم سرم را بخارانم

رئیس ثبت و ضبط ویا باصطلاح امروز رئیس بایگانی در دم حاضر شد. همانجا ساکت و صامت بحال حاضر باش بایستاد در حالی که بالهای خودرا برسم تمجید و

(۱) اشاره است باین بیت مثنوی مولوی « مثنوی مادکان وحدت است ».

(۲) و (۳) اشاره است باین کلام مولوی که فرموده « مثنوی نرdban معراج حقایق است » و « پیر باشد نرdban آسمان ».

(۴) اشاره است به بیت معروف نظامی گنجوی.

تبلیل بهم میمالید.

ندا رسید که این گزارش را از آینها بگیر و با مرکب
محو خط بطلان برنام صاحب آن بکش و در پرونده عدم
بینداز.

زمین ادب بوسید و من من کنان گفت «پروردگار»
در روز است که مرکبان ته کشیده است و دیگر مرکب
ندازیم و کارمان لنگ مانده است. عاجزانه استدعا آنکه
باداره میاشرت امر بفرمائید باز مقداری باداره بایگانی
تحویل بدهد.

خطابی بس عتاب آمیز از بارگاه جلال بگوش
وسید که این حرفها کدامست. مگر مرکب علف خرسست.
مگر هسین او اخر مقدار زیادی حواله ندادم. مگر نگرفتید.
کجا رفت. چه کردید. این همه حیف و میل چه معنی دارد.
علوم میشود داداره بازرسی درست بوظیفه خود عمل نمیکند...
ملک بایگان درحالی که از خجالت سرخ شده بود
و بال و پرش میلر زید معروض داشت که قربان درگاه
حیف و میل واختلاس را راه نیست.

ندا رسید پس اینهمه مرکب کجا رفت.

- قربان مصرف زیاد است.

- یعنی اینقدر زیاد است.

- خلاف عرض نمیکنم. اگر از اداره بازرسی
تحقیق بفرمائید صدق عرايض چاکر خاکسار معلوم میگردد.

مرکب محو

- نه ، من بتو اطمینان دارم . حرفت را قبول
دارم . بسیار خوب . حواله میدهم که باز چند خروار تحویل
بدهند . خودم هم خوب میدانم که مصرف زیاد است .

- بله قربان ، درین دستگاه هر ساعت بهزار چیز و
بهزار کس باید خط بطلان کشید . بیشتر کار اداره ما همین
است ...

خطاب مستطاب رسید که خودم هم میدانم . چاره
نیست . حالا دیگر بروید در پی کارتان و با پشت گرمی هر چه
بیشتر مشغول انجام وظایفتان باشید و از بریز و پیاش بی جهت
خودداری نمایید و مدام در مدنظر داشته باشید که اینجا را
مقعد صدق مینامند و دروغ و قلب و دغل را درینجا راه
نیست ...

ملائکه سر تعظیم فرود آورده و هوالباقی گویان
مرخص شدند و او تنها ماند و تنها اوست که باقی است و
تنهاست وسزاوار بقا و تنهائی است .

(پایان)

تصویره — این داستان با پاره‌ای اختلاف در
مجله «یغما» شماره مسلسل ۱۷۴ ، سال پانزدهم،
شماره دهم ، دی ماه ۱۳۴۱ بچاپ رسیده است.